

لطفا راحت نباش!

راهکارهایی برای حفظ زبان و ادبیات پارسی

زبان، میراث بزرگ یک سرزمین است که مردمانش نسل به نسل و سینه به سینه آن را نکست و به نسل بعد از خود به امانت می‌دهند. در این میان بزرگانی نیز وجود داشته و دارند که آل آفد زندگی‌شان را پای ریدینگ و رایتینگ صرف کردند تا میادا واژه غریبه‌ای به کشور ما سند گردد. حالا به دلیل فرا رسیدن روز شعر و ادب پارسی ما چند راهنگار برای حفظ بیشتر این امانت اکسپنسیو داریم.

یک بزرگ بداریم

یکی از بهترین راه‌های پاس‌داشتن زبان فارسی، بزرگداشت نویسندگان و شعرای بزرگ سرزمین‌مان است. برای این کار دتس ایناف که در یک حرکت دسته‌جمعی، در فرست سلبریشن پیش رو همه با هم لباس‌های پلوخوری‌مان را پوشیده و فول آلبوم کامل آهنگ‌های جدید مرتضی پاشایی را دانلود کنیم. سپس هنگام تاریکی شب، با چند اسپیکر نسبتا قوی بالای سر مرحوم رفته، چراغ قوه گوشی‌ها را آن کرده و مراسمی نایس برگزار می‌کنیم.

دو حفظ باشیم

برای رضای خدا هم که شده از همین شاعران خیلی معروف فارسی‌زبان، یک شعر حفظ باشیم تا وقتی روز بزرگداشت‌شان، دوباره خلافت‌ها گل کرد و همه دوربین به دست به خیابان‌ها آمدند؛ لاقل شما یک مصرع را بدون غلط حفظ باشید و هم آبروی همه فارسی‌زبانان را بخرید و هم خودتان را.

سه کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

یکی از بهترین کارها، نلراندن تن شاعران و نویسندگان بزرگ، لاقل در همین یک روز در گور است. لذا شما دوست عزیز، به عنوان عضوی از این جامعه فرهیخته، لطف کن و هنگام باز کردن گروه دوستانه یا صفحه پیامت با دوستانت، لحظه‌ای به ابهت فردوسی بزرگ فکر کن که سی سال از عمر گرنامپه‌اش را گذاشت تا شما نصف‌شبی برای دوستت ننویسی: «ایسگامون کردی؟!»

چهار تمربیییییی

دوئت بذرگوار من، یکی از چالش‌های ضبان و ادبیات فارسی، وجود حرفوی با آوای یکسان و نئادی مطلقا می‌باشد. لظا یکبار دیگر به دوران ابتدایی برگرد و هر شب غبل عض خاب به خودط دیگله بگو طار جط هابط کلمه‌ها را حر تور دوسط داشطی ننویشی و در آخر بگویی «من اینجوری راهطم!» لطفا راحت نباش! در ذمن، بگزار را هم با «ذ» می‌نویسندا!



علی بروی

هفته پیروز

ناهوق هفته
ترامپ برای دومین بار ترور ناموفق شد.
تروریست، تا سه نشه بازی نشه!

سرفت هفته
تجهیزات نظامی یک پایگاه رژیم صهیونیستی به سرفت رفت.
فلسطینی‌ها؛ اپنا کل کشور ما رو دزدیدن اسمش سرفت نیست؟ چهار تا تانک و تفنگ ازشون بردن می‌سوزن؟

گرانی هفته
ستاد تنظیم بازار دولت چهاردهم در اولین جلسه خود قیمت شیر خام را ۲۰ درصد گران کرد.
گاوهای شیرده رضایت خود را از این قیمت اعلام کردند.

مريض هفته
اقتصاد ما مريض است و دارو می‌خواهد.
اقتصاد: باز به پزشک رئیس‌جمهور شد افتاد به جون ما!

خسوف هفته
روز چهارشنبه ماه گرفتگی اتفاق افتاد.
اما متاسفانه از چنگال پلیس گریخت؛ رفت تا گرفتگی بعدی.

عزین لاهیجی علی‌نگاه
دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد شاید که یک برانداز، فرهاد را گرفته

عزین لاهیجی علی‌نگاه
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت گرفت عکس و فرستاد واسه من و تو

عزین لاهیجی علی‌نگاه
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند زیرا مغازه و بانک آتش زدیم آری!

نان تان

مردم خوب وطن هستم بسی ممنان تان جان‌جان! (۱) منید و بنده هم جانان تان رای تان گردید پشتیبیان من، شکر خدا دولت دلسوز! (۲) من گردید پشتیبیان تان جمعی از دلسوزهای کشور! (۳) اکنون حاضرند تا که جان برکت نهند از بهر ایران جان تان بنده با طرح وفاق خویش توفان می‌کنم می‌شود با آن دگرگون وضع شهر و خانه‌تان! بنده در طرح وفاقم، دشمنان را دوستم احتمالا صلح خواهم کرد حتی با نتان اشتباهات کلامم نیست اصلا غیر عمد بنده می‌کوشم شود اینگونه تاملین فان تان آنچه‌تان رونق! کنم ایجاد در این مملکت از بیورو پیشی بگیرد ارزش تومنان تان

ایزدی وارونه

ریخته بوسنی

خیاط پادشاه؛ صاحب ایدئولوژی زن، زندگی، آزادی

در ایالت ویردیانا که یکی از ایالت‌های کشور دوردست بود پادشاهی بسیار اهل خانه و خانواده می‌زیستیده که بیشتر به قسمت نسوان در خانه و خانواده علاقه داشت به طوری که دوست نداشت خانمی تنها باشد و علاقه داشت که برای زنان دربارش دوستان جدید پیدا کند! او که بسیار دغدغه زنان و مشکلات حوزه آنان را داشت و شها با فکر مشکلات جماعت نسوان سرزمینش تا صبح به خود می‌پیچید و خوابش نمی‌برد، چاره‌ای اندیشید تا تعداد بسیار زیادی از آنان را به مدت طولانی در سرایی از قصر جمع کند و به مشکلات آنها شخصاً رسیدگی کند. پادشاه شب و روز به رفع مشکلات زنان می‌پرداخت و سایر امور مملکت را رها کرده بود. روزی وزیر نزد پادشاه آمد و گفت جانم به قربانت از سیاست مدبرانه حضرت عالی مملکت رفته است روی هوا، چه تدبیری اندیشیده‌اید؟ پادشاه گفت: ای وزیر! من که پادشاه هستم! تو چه اندیشیده‌ای؟ وزیر که صورتش کاملا پوک‌رفیس شده بود گفت:

به میان مردم بروید و حداقل با آنان سخنی بگویید. پادشاه گفت: حال چه بیوشم؟ ما که لباس درخور نداریم، همه لباس‌های‌مان تکراری شده است و لباس جدید نداریم. از این جای تاریخ به بعد دیگر خبر موثقی از وزیر در دسترس نیست! پادشاه دستور داد خیاط را به قصر فراخوانند. خیاط آمد و پس از ابراز تملمات فراوان در محضر پادشاه گفت: اعلیحضرت دستور بفرمایید چه بدوزم برای قامت مبارک‌تان؟ پادشاه گفت: چیزی بدوز که هر



زنی مرا دید کف و خون قاطی کند و جذب و مطیع من گردد. خیاط گفت: اگر زن‌های زیادی مجذوب شما گردند چه؟! پادشاه: چه و کوفت! چه و زهر زنبور ملکه! خب همه را به قصر می‌آوریم دیگر!

خیاط گفت: جانم به قربانت اولاً که قصر این همه جا ندارد. ثانیاً هزینه سکونت آنان نیز آن هم با این تورم به گردن مبارک جناب‌تان می‌افتد. ثالثاً برای‌تان حرف درمی‌آورند که پادشاه، جماعت نسوان را دربند کرده است و مخالف آزادی زنان است! پادشاه گفت: پس تو می‌گویی چه غلطی کنیم ای خیاط؟

خیاط گفت: با پارچه‌های ابریشمی جادویی لباس‌هایی باشکوه و خاص برای زنان می‌دوزیم و در بازار پوشاک با قیمت ارز دولتی عرضه می‌کنیم تا زنان بخزند و بیوشند و زندگی کنند و خیال کنند معنی آزادی همین است. بعد هم اعلام می‌کنیم هر کس این لباس‌های خاص پادشاه پسند را نپوشد احق است. به این صورت به جای اینکه زنان را به قصر بیاورید و از باقی جماعت بی‌خبر

با جام شراب و دلبرش می‌خندید با نقشه شوم در سرش می‌خندید می‌خواست دو سه روزه بباید تهران صدام به گور پدرش می‌خندید



سوده پاکاری

خاطره یک همایش فاخر
در روز شعر و ادب پارسی، همایشی گران‌سنگ، همسنگ ارزش شهریار و سعدی و فردوسی و... با حضور ارزشمند مسؤولان ادبی و غیرادبی برگزار شد. در این همایش فاخر، دکتر شعرخوانان به عنوان سخنران اول پشت میکروفن رفت و روز شعر و ادبیات پارسی را گرمی داشت. سپس شعری از شهریار خواند که بالاخره به کمک حضار توانست آن را به آخر برساند؛ سپس پروفیسور فارسی‌خوانان سخنران دوم با تشویق فراوان روی سن رفت و بعد از سخنرانی کوتاهی گفت بعد از این همایش، کنفرانسی! با حضور خبرنگاران و ژورنالیست‌ها برگزار می‌شود که کامیونگ‌سون در سالن بغلی برقرار می‌شود. و همانطور که این سخنران فاخر داشت پایه‌های ادبیات فارسی به همراه روح مقدس شاعران را به لرزه درمی‌آورد و حضار را به خواب عمیق فرو می‌برد، مسؤولان برگزاری مراسم میکروفن را از دستش نجات دادند.

در همین روز و در سالن بغلی نشست خبری برگزار شده بود. یکی از خبرنگاران ضمن تشکر از تلاش فرهنگستان زبان و ادب فارسی، از جایگزینی کلمه برگک با

بماند می‌توانید در شهر به میان مردم بروید تا مشکلات‌تان

همگی یک جا حل شود این تدبیر شما در شگفت بمانند!

پادشاه از ایده خیاط آنچه‌تان به وجد آمده بود که در گنج خود نمی‌پوستید و گویی در راسترودهاش بزم عروسی بر پا بود.

پادشاه خم گشت و از توی جورابش پاداش هنگفتی به خیاط داد و لقب او را از خیاط دون‌پایه به وزیر خیاطان ارتقا داد. خیاط بودجه‌ای هنگفت از پادشاه طلب کرد و بازار را چنان از این لباس‌های ابریشمی نادیدنی پر کرده بود که گویی لباس نبود و پشگل بود از نظر فراوانی و تنوع نادیدنی‌ها! مردم هم لباس نادیده را از ترس احق خوانده‌شدن، دیدند و پسندیدند و خریدند و پوشیدند. پادشاه که دید کوچ‌و و بازار از زنان دلخواه پر شده است زنان قصر خود را مرخص نمود و سر به کوی و برزن نهاد و مانند مردمان عادی در میان بازار می‌چرخید و به مشکلات آنان از نزدیک و فیس و توی فیس رسیدگی می‌کرد! خیاط هم به خود ارتقای درجه داد و به‌عنوان پادشاه در ویردیانا به تخت نشست و تصمیم گرفت سلطنت ابریشم‌های نادیدنی را به کشورهای دور و نزدیک از طریق فضای مجازی ارسال کند.

باز هم مدرسه

فصل تابستان شده رد دانش‌آموز عزیز باز فصل درس آمد دانش‌آموز عزیز مدرسه کانون درس و شور و شوق و دوستی بازمی‌گردد مجدد دانش‌آموز عزیز باز هم در امتحان سهواً مداد از روی میز چند صد دفعه می‌افتد دانش‌آموز عزیز باز هم بین الف یا جیم و دال امتحان یا ب می‌گردد مردد دانش‌آموز عزیز نمره املائی ده، نه گشته چون تشدید نیست روی یک حرف مُشدد دانش‌آموز عزیز باز هم حرف معلم که: چرا عقلت کم است با وجود هیکل و قد دانش‌آموز عزیز باز هم ناراحتی‌های معلم‌های گل از گرانی و درآمد دانش‌آموز عزیز می‌شود گل از گلت و در شروع مدرسه باز از این شعر احمد دانش‌آموز عزیز باز هم با لطف حق در سال تحصیلی نو شاد باشی و مؤید دانش‌آموز عزیز

محمد سوریان حافظ
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست چون براندازی لختی هم نمودیم و نشد

محمد سوریان حافظ
زان بار دل نوازم، شکری است با شکایت آغوش رایگان داد، گوش من چرا زد؟

محمد سوریان حافظ
یکی رویی دید بی‌دست و پای که ارده عسل خورد و پادار شد

محمد سوریان حافظ
روز چهارشنبه ماه گرفتگی اتفاق افتاد. اما متاسفانه از چنگال پلیس گریخت؛ رفت تا گرفتگی بعدی.

طنز

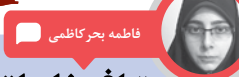
پنجشنبه ۲۹ شهریور ۱۴۰۲
وطن‌امروز | شماره ۴۱۳۲

چپیس انتقاد و خاطر نشان کرد: وقتی از همسرم برگک طلب کردم یک برگه a4 را ریز ریز کرد و تحویلم داد! همانطور که عمق زبان و ادبیات فارسی در حال شکافته شدن بود و خمیازه‌ها امان از حضار دو سالن بریده بود؛ مجری، خبرنگاران را به سالن اصلی راهنمایی کرد که در آنجا گروه موسیقی روی صحنه آمد تا با اجرای زنده موسیقی «باز که چتری زدی!» این هنر ارزشمند پارس زمین را به رخ جهانیان بکشند!

صدای دست و هورای حضار بلند بود که به زمان جذاب پذیرایی و ناهار نزدیک شدیم. مجری رو به حضاری که در آستانه حرکات موزون بودند کرد و گفت: حضار گرمای و ادیبان گرمای لطفا بفرمایید پذیرایی شوید؛ طرفداران بیفناستروگانف به سالن سمت راست و طرفداران پیترز و پاستا به سالن سمت چپ مراجعه کنند.

و با یک پذیرایی کاملا فاخر و فرهنگی روز فرهنگ و ادب پارسی گرمای داشته شد.

کوی شیطون



فاطمه بحرناظمی

بوق افتخار با تسلا رودستر ۲۰۲۲

یکی بود، یکی... اساساً همه بودند! پیرزنی سه دختر داشت، یکی از یکی باسوادتر. او دوست داشت دامادهاش هم یکی از یکی باسوادتر باشند، اما فقط یکی‌شان (داماد سومی) باسواد و شایسته بود. دختر سومی تازه عروس شده بود و پیرزن برای فرار از تنهایی، وسایل برقی خانه‌اش را تعمیر می‌کرد. البته پس از تعمیر، باید آن‌ها را می‌داد به مَس‌اسمال (تعمیرکار محل) تا همچین یک‌نمّه گردگیری‌شان کند؛ اگر نه کار نمی‌کردند! یک‌روز که پیرزن می‌خواست برود سراغ تعمیر وسایلش، دید که همه‌شان را یک‌دور تعمیر کرده است و فقط آب‌میوه‌گیری‌ای که هنگام کار کردن، گل محل را یک‌بار دور می‌زد، مانده است... که دید چه کاری است آدم سرش را با تعمیر آب‌میوه‌گیری گرم کند! دو سه دست لباس و قوطی توت‌شک و چیزمیزهای دیگر را بقیچه‌چ کرده، ایرپادش را در گوش گذاشت و راهی خانه دختر تازه‌عروسش شد.

پیرزن به سمت خانه دختر می‌رفت که بگهو آقاگرگه از پشت درختی پرید بیرون و گفت: «هووی پیرزن، اوهووی تنه! ضمن عرض سلام، می‌خواهم هُتل‌هیت کنم و یک لقمه چِپت کنم.» پیرزن گفت: «گرگی‌خان! من که پوست‌آستخوانم؛ به معده‌ات نرسیده هضم می‌شوم، بگذار بروم مهمانی، چلو بخورم، پلو بخورم، مرغ و فسنجان بخورم، خورش بادمجان بخورم، چاق بشوم، چله بشوم، تیل بشوم، مَیل بش...»

گرگ گفت: «خَب بابا! پُرچانگی نکن! برو و زود برگرد.» سپس بی‌سیمش را درآورد و با پلنگ و شیر که جلوتر داشتند از فرط گرسنگی زوزه می‌کشیدند، هماهنگ کرد که جلوی پیرزن را بگیرند تا برود چاق و چله شود و برگردد.

پیرزن به خانه دخترش رسید. سه‌روز در آنجا پلو خورد، چلو خورد، با دخترش رفت فیشال صورت و با دامادش هم رفت جت‌اسکی!

روز آخر از بقیچه‌اش یک کارت بانک بیرون آورد و به دامادش گفت: «ببین داماد! من از دار دنیا، دو گوسفند و این کارت‌بانک را دارم. گوسفندها مال آن دو تا داماد و این کارت‌بانک هم مال تو! پول یک ماشین تسلا رودستر ۲۰۲۲ است، اما تا یک دستاورد علمی تُیل تحویلم ندهی، از پول خبری نیست!»

داماد گفت: «مادرجان، دستاورد تُیل طلب‌تان باشد، اما نقداً یک سیسک‌پک‌دارش تقدیم‌تان می‌کنم! با همکارها در پژوهشگاه علوم و فنون هسته‌ای، نسل جدید دستگاه اندازه‌گیری دُز رادیوداروها را ساخته‌ایم. دستگاه Dose Calibrator MR100 با سرعت و دقت اندازه‌گیری بیشتر، باعث می‌شود که بیماران مدت کمتری را در معرض پرتوهای هسته‌ای باشند. دانش فنی ساخت این دستگاه تا پیش از این فقط در اختیار چهار کشور آمریکا، سوئیس، آلمان و ایتالیا بود. دستگاه ما درحالی که قیمتش یک‌سوم نمونه‌های خارجی است، نه‌تنها کاملاً می‌تواند با آنها رقابت کند، بلکه برتری‌هایی نیز نسبت به آنها دارد.»

پیرزن کارت‌بانک را به دامادش داد و برای اینکه از ترس حیوان‌های گرسنه، درون یک کدو و قل‌قل‌زنان به خانه‌اش نرود، فرستادش تا تسلا رودستر ۲۰۲۲ بخرد. سپس با دامادش به خانه رفت و هنگام عبور از مقابل گرگ، پلنگ و شیر، به دامادش گفت برای‌شان بوق بزند.

سید محمد سالم

زنی مرا دید کف و خون قاطی کند و جذب و مطیع من گردد. خیاط گفت: اگر زن‌های زیادی مجذوب شما گردند چه؟! پادشاه: چه و کوفت! چه و زهر زنبور ملکه! خب همه را به قصر می‌آوریم دیگر!

ضمیمه طنز راه راه کاری از
دبیر سرویس نشر: رامین زارعی
دبیر سرویس شعر: فرشته پناهی
دبیر سرویس کارتون: سید محمدجواد طاهری
صفحه‌آرا: فاطمه احمدی

راه‌های ارتباطی
ما را در شبکه‌های اجتماعی با نشانی tanzym-ir دنبال کنید!



پاتوفش شاعرما

محمد سوریان حافظ
روز چهارشنبه ماه گرفتگی اتفاق افتاد. اما متاسفانه از چنگال پلیس گریخت؛ رفت تا گرفتگی بعدی.

محمد سوریان حافظ
دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد شاید که یک برانداز، فرهاد را گرفته